

فصل اول: واژگان زبان و ادبیات فارسی پیش دانشگاهی

عنوان

درس اول

خوش حالان: در این جا «رهروان راه حق اند که از سیر به سوی

حق شادمان اند».

ظَنّ: گمان، خیال، پندار و عقیده‌ی شخصی

أسرار: جمع «سِرّ»؛ رازها [اصرار: پافشاری = الحاح، ابرام]

لیک: لیکن، اما

نور: (در مصراع «لیک چشم و گوش را آن نور نیست»)

مجاز از «توان»، «قدرت»، «فهم و درک»

مستور: پوشیده، پنهان (= محجوب)

دید: (در مصراع «لیک کس را دید جان دستور نیست»)

دیدن، مشاهده (اسم است نه فعل)

دستور*: در این جا به معنی «اجازه»، «رخصت» [معانی

دیگر: ۱- راهنما، وزیر ۲- فرمان]

نای: نی

نیست باد: (در بیت «آتش است این بانگ نی و نیست باد

/ هرکه این آتش ندارد، نیست باد») به ترتیب: ۱- باد و هوا

نیست. ۲- نیست و ناپود باشد.

کاندر: مخفّف «که اندر» (اندر: در)

حریف: (در مصراع «نی حریف هرکه از یاری بُرید») همدم،

مونس [معنی دیگر: هم‌نبرد، رقیب]

بُریدن: جدا شدن، دور شدن

پرده: (در مصراع «پرده‌هایش پرده‌های ما دید») به ترتیب:

۱- نغمه و آهنگ، نوا ۲- حجاب، پوشش

پرده دریدن: کنایه از «فاش کردن راز»

ترباق*: پادزهر، ضدّ زهر (ترباک)

دمساز: همدم، هم‌راز، هم‌نشین، سازگار

حدیث: سخن، خبر

راه پرخون: منظور، «راه عشق و فنا شدن در راه معشوق»

است. (پرخون بودن راه: کنایه از «شدّت سختی و رنج راه»)

تحمید به: سخنی زیبا به شعر یا اثر در ستایش خداوند (تحمید:

حمد و ستایش و گفتن «الحمد لله»)

مناجات: راز و نیاز کردن با خدا و عرض حاجت به او

عالم معنا: جهان حقیقت، جهان غیرمادی؛ عالم غیب یا ملکوت

جذبه: کشش؛ در اصطلاح عرفان، کشش غیبی و حالتی که

به عارف دست می‌دهد و او را به سوی حق می‌کشد و از

خود بی‌خود و بی‌خبر می‌گرداند.)

نی: در این درس استعاره از «مولانا» و نماد «انسان آگاه

و آشنا با حقایق عالم معنا»

جدایی: منظور، «جدایی روح انسان از عالم معنا (از خالق خود)» است.

نیستان: نی‌زار، مکانی که در آن نی‌های فراوان روییده است؛

استعاره از «عالم معنا»

نفیر*: فریاد و زاری به آواز بلند

مرد و زن: (در مصراع «از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند»)

مجاز از «همه‌ی موجودات»، «همه‌ی آفریدگان»

شرح‌شرحه*: پاره‌پاره (شرح‌ه: پاره‌ی گوشتی که از درازا

بریده باشند.)

فراق: دوری، جدایی [فراق: آسایش، آسودگی خاطر، راحتی]

اشتیاق*: میل قلب است به دیدار محبوب؛ در کلام مولانا

«کشش روح کمال‌طلب و خداجو در راه شناخت پروردگار و

ادراک حقیقت هستی» است.

کاو: مخفّف «که او»

نالان: نالنده، ناله‌کننده [نالیدن نی اشاره به نغمه‌سرای

نی دارد.]

جفت: همراه، همدم

بد حالان: در این جا، «کسانی که سیر و سلوک آن‌ها به سوی

حق، گُند و آهسته است».



<p>سزا: شایسته و سزاوار، لایق</p> <p>حکیم: دانشمند، دانا، آگاه</p> <p>عظیم: بزرگ</p> <p>کریم: بخشنده (گرم: بخشش، دهنش، عطا)</p> <p>رحیم: بخشاینده، مهربان</p> <p>نماینده: نشان‌دهنده، نشانه، نماد، سمبل</p> <p>نُنا: ستایش، حمد، درود [سُنا: روشنائی، روشنی]</p> <p>وصف: توصیف، بیان و شرح چگونگی و حالت</p> <p>شبهه: مانند، شبیه، مثل، نظیر</p> <p>وهم: تصوّر، پندار، گمان</p> <p>عزّت: عزیز شدن، ارجمندی، عزّت</p> <p>جلال: بزرگی، شکوه [جمال: زیبایی]</p> <p>شُرور: شادمانی، خوش حالی (= شَعْف)</p> <p>جود: بخشش، جوان مردی (= گرم ≠ بخل، خِست)</p> <p>جزا: مُزد، پاداش؛ سزای نیکي و بدی</p> <p>بیش: افزونی، زیادی</p> <p>فزایی: می‌افزایی، زیاد می‌کنی (از مصدر «فزودن = افزودن»)</p> <p>مگر: (در مصراع «مگر از آتش دوزخ بُودش روی رهایی»)</p> <p>امید است (قید آرزو و تمنا)؛ شاید (قید تردید)</p> <p>روی رهایی: امکان رهایی و نجات یافتن</p>	<p>محرّم: رازدار، اهل راز [مَرهَم: داروی شفابخش و درمان‌کننده</p> <p>که بر زخم می‌نهند.]</p> <p>هوش: (در مصراع «محرّم این هوش جز بی‌هوش</p> <p>نیست») عشق</p> <p>بی‌هوش: عاشق، دل از دست داده و شیفته</p> <p>بی‌گاه شدن روزها: کنایه از «سپری شدن روزهای زندگی»</p> <p>پاک: ترس، هراس (= پروا، بیم، خوف، فَرَع، وحشت، رُعب،</p> <p>محابا، واهمه، هول)</p> <p>ماهی: (در مصراع «هر که جز ماهی ز آبش سیر شد») استعاره</p> <p>از «عاشق و عارف واصل»</p> <p>آب: در این جا، استعاره از «عشق و معرفت»</p> <p>بی‌روزی*: بی‌نوا و درویش (در مصراع «هر که بی‌روزی است</p> <p>روزش دیر شد»؛ به معنی «بی‌بهره از عشق»)</p> <p>روزش دیر شد: کنایه از «روزگارش تباہ و بیهوده می‌شود»</p> <p>در نیابند: نمی‌فهمد، درک نمی‌کند (از مصدر «دریافتن:</p> <p>فهمیدن، درک کردن»)</p> <p>پخته: استعاره از «عارف واصل» [در نیابند حال پخته هیچ خام]</p> <p>خام: استعاره از «آن‌که راه عشق نرسیده»، «بی‌تجربه</p> <p>در امر عشق»، «بی‌بهره از عشق و معرفت»</p> <p>کوتاه کردن سخن: کنایه از «سخن‌نگفتن»، «به پایان بردن کلام»</p>
--	---

نبايات

صحيّفه: کتاب، دفتر

رسا: رسنده؛ در مورد سخن به معنی «فصیح و شیوا»

آزمند: حریص، طمع‌کار، زیاده‌خواه (آز: حرص و زیاده‌خواهی، طمع)

مگذار: اجازه نده، رها نکن

صولت: حمله، قدرت، هیبت، شکوه، شدت، غلبه

حصار: دیوار، بارو [معنی دیگر: زندان]

مناجاة

دوم

مَلِک: پادشاه، صاحب مَلک (در مصراع «مَلِک! ذکر تو گویم»):

استعاره از «خداوند» / جمع: مَلوک [مَلِک: فرشته (جمع):

ملائک، ملائکه] / مَلِک: پادشاهی، قلمرو پادشاهی، عظمت /

مِلک: زمین، سرزمین (جمع: آملاک)

فضل: برتری، کمال، بخشش، احسان (لطف و گرم)

پویم: می‌پویم، حرکت می‌کنم، به شتاب می‌روم، جست‌وجو و تلاش

می‌کنم (از فضل تو پویم؛ به سبب لطف و گرم تو، در پویه و تلاشم)



- مناعت:** بلندنظری، عالی‌همت بودن، طبع عالی داشتن، پایداری و استواری
- فطرت:** سرشت، ذات، طبیعت [فُتْرَت: سستی]
- خَفْت:** سُبُکی، خواری، پستی
- مذَلَّت:** خواری، پستی، ذَلَّت (= خَفْت، زبونی، دنائت، لغامت، خِذلان ≠ مناعت، عَزَّت)
- خصلت:** خوی، صفت ذاتی (جمع: خِصَال / خِصَال)
- دنائت:** پستی، فرومایگی، پست و ذلیل شدن (≠ مناعت)
- بدخوبی:** بداخلاقی
- دل‌کسی را شکستن:** کنایه از «رنجانیدن و آزار دادن کسی»
- لجاج:** سستی، سرسختی، پافشاری کردن، دشمنی ورزیدن
- شهوَت:** میل و خواهش نفسانی (جمع: شهوات)
- هَمَّت:** تلاش و کوشش، اراده (در عرفان، توجّه سالک است با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال در خود یا دیگری).
- عفاف:** پاک‌دامنی، پارسایی، پرهیزگاری (= عَفْت)
- عصمت:** بی‌گناهی، پاک‌دامنی
- پرده‌ی عفاف و عصمت را چاک زدن:** کنایه از «گناه‌کاری و از دست دادن پاک‌دامنی»
- حمیت:** غیرت، مروت، تعصب، جانب‌داری
- جاهلانَه:** نادان‌وار، از روی نادانی و جهل
- عصبیت:** دشمنی؛ در این جا «طرف‌داری»، «تعصب» (= حمیت)
- ناهنجار:** زشت، نامناسب، ناپسند، بی‌قاعده
- حُرمت:** احترام، ارجمندی، آبرو و شرف
- پاس داشتن:** نگاه‌داری، رعایت و مواظبت کردن
- حریم:** پیرامون و گردآگرد چیزی، محدوده؛ آن‌چه حمایت و دفاع از آن واجب باشد.
- اجتماع:** جمع شدن، گردآمدن؛ در این جا به معنی «جامعه»
- تعدی:** تجاوز، ستم، دست‌درازی [تَأْدی: انجام شدن]
- پای بر چیزی گذاردن:** کنایه از «نابود کردن و بی‌ارزش کردن چیزی»
- اقدس:** مقدّس‌تر، پاک‌تر؛ پاک و مقدّس
- روا:** شایسته، جایز (روا داشتن: شایسته و جایز دانستن، پسندیدن)
- سر به دنبال هوس گذاردن:** کنایه از «هوس‌رانی کردن»، «پیروی از خواهش‌های نفسانی»
- ظَلَمَات:** جمع «ظَلَمَت»، تاریکی‌ها
- جهل:** نادانی (≠ علم)
- ضلال:** گمراهی [زُلال: پاک و شفاف، درخشنده]
- از چراغ هدایت به دور افتادن:** کنایه از «گمراه شدن»
- بیغوله:** بیراهه، ویرانه [معنی دیگر: گنج، گوشه]
- شاهراه:** راه اصلی، بزرگراه (≠ بیغوله)
- غفلت:** فراموشی، بی‌خبری، از یاد بردن
- به خواب غفلت فروافتادن:** کنایه از «فراموش کردن»، «غفلت کردن»، «ناآگاهی»
- بُطلان:** باطل شدن، بیهودگی، تباہ و ضایع شدن
- بیالاید:** آلوده شود (از مصدر «آلودن»)
- معصیت:** گناه، نافرمانی، سرکشی (جمع: معاصی)
- مَلاهی*:** جمع «ملهی»؛ آلات لهو و سرگرمی، بازیچه‌ها، کارهای بیهوده و سرگرم‌کننده
- مَناهی:** جمع «منهی»؛ کارهایی که در شرع و عرف، منع و نهی شده‌است؛ نهی شده‌ها
- بی‌پروا:** بی‌باک، جسور (پروا: ترس، باک، بیم، واهمه و ...)
- طاعت:** عبادت، بندگی، فرمان‌برداری
- بالیدن:** افتخار کردن، نازیدن، فخرفروشی کردن، مغرور شدن (معنی دیگر: رشد و نمو کردن)
- استکبار:** تکبر کردن، خود را بزرگ پنداشتن، گردن‌کشی



درس سوم / دوازه بر ادبیات حماسیه

جماسه: در لغت به معنی «دلآوری و شجاعت»؛ در اصطلاح، شعری است داستانی با زمینه‌ی قهرمانی، قومی و ملی که حوادثی خارق‌العاده در آن جریان دارد.

خارق‌العاده: شکافنده‌ی عادت، بر هم زنده‌ی عادت؛ شگفت و غیرمادی

مَدُون: جمع‌آوری شده، تدوین و فراهم آورده شده

مَظَاهِر: جمع «مَظَهَر»؛ نشانه‌ها، نمونه‌ها، جلوه‌ها

خَرَق: شکافتن، پاره کردن، چاک دادن (خَرَقِ عَادَت: خلاف عادت، بر هم زدن عادت)

حیاتی: منسوب به «حیات: زندگی»؛ کنایه از «اصلی و اساسی و مهم»

توجیه: نیک بیان کردن مطلب، نیک و قابل قبول جلوه دادن چیزی (توجیه پذیر: قابل توجیه، قابل پذیرش و مقبول)

رویین تن: آن‌که تنی چون روی دارد؛ کنایه از «قدرتمند و شکست‌ناپذیر» (رویین: منسوب به «روی»)

منثور: به نثر نوشته شده، پراکنده [منصور: پیروز]

کاهه دادخواه

وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانِ اللَّهُ حَصَمَهُ دُونَ عِبَادِهِ: کسی که به بندگان خداستم کند، علاوه بر بندگان، خدائیز با او دشمن است.

اساطیر: جمع «اسطوره»؛ افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان ملل قدیم

باستان: کهن، گذشته، قدیم، دیرین

درفش: پرچم (= عَلم، رایت، بیرق، لوا)

ضحاک: معرَب «ازی دهاک = اژدها»؛ در اوستا، موجودی سه‌پوزه‌ی سه‌سر شش‌چشم؛ مَظَهَر «خوی شیطانی و زشتی و بدی»

دادخواه: دادخواهنده، عدالت‌جو (صفت فاعلی مرکب مرتخم)

یزدان: خدا، ایزد، آفریدگار

گردن استکبار و افتخار برافراختن: کنایه از «غرور و تکبر و زربیدن»، «به خود نازیدن»

ادراک: درک کردن، فهمیدن، دریافتن

فضایل: جمع «فضیلت»؛ برتری‌ها، ارزش‌ها، بزرگی‌ها

مَسْکَرِم: جمع «مَسْکَرَمَت»؛ جوان مردی‌ها، بزرگی‌ها، بزرگواری‌ها

فرماندن: درمانده و ناتوان شدن، محروم شدن

واگذاشتن: رها کردن، ترک کردن

قوت: نیرو، توان [قوت: خوراک، غذا، خوردنی]

مضابقت: دریغ، کوتاهی، سخت‌گیری، خودداری [مضابقه: تنگنا، سختی]

ناستوده: زشت، ناپسند (≠ ستوده: زیبا، پسندیده، نیک)

وَرَا: پشت، پس، عقب (= قَفَا)

صورت: (در عبارت «در وَرای صورت آراسته‌ی ما ...») مجاز از «ظاهر»

آراسته: زینت‌شده، زیبا

سیرت: سرشت، باطن، درون (≠ صورت: شکل، ظاهر)

ارحم‌الزّاحمین: بهترین رحم‌کنندگان، بخشاینده‌ترین بخشاینندگان

حُسن: نیکویی، زیبایی

أَوَّل: زمان بی‌آغاز، آن‌چه اول و ابتدا نداشته باشد (≠ ابد)

نظر در کار کسی کردن: کنایه از «توجه و التفات کردن به کسی»

زار: رنجور، درمانده، شوریده

کتم: پنهان و پوشیده داشتن، پوشیدگی

عَدَم: نیستی، فنا، نابودی

در کتم عدم حُفتن: کنایه از «نیست بودن»، «وجود نداشتن»

بیدار کردن از کتم عدم: کنایه از «خلق کردن»، «آفرینش»

تَعَزُّ مَن تَشَاء وَ تَذَلُّ مَن تَشَاء: هرکه را بخواهی، عزّت می‌بخشی و هرکه را بخواهی، خوار و ذلیل می‌سازی.



گوزپشت: خمیده پشت، کهن سال (گوز: خمیده، منحنی)
استشهادنامه*: گواهی نامه (استشهاد: طلب شهود برای
 گواهی یا اثبات حقی)
جفاکار: ظالم، ستمگر (جفا: ظلم، ستم = جور)
اهل معنی: خردمندان، دانایان
فنون: جمع «فَن»؛ حرفه، شغل، کار
جهان آفرین: آفرینندهی جهان = خداوند
مَنی پیوستن: مَن مَن کردن؛ کنایه از «غرور و تکبر ورزیدن»
 (مَنی: خودپسندی، غرور، تکبر)
با فَر: شکوهمند، بزرگ (فَر: فَرّه، خَرّه] فروغی ایزدی که به
 دل هر که بتابد، از همگان (= همگان) برتری می یابد و از
 پرتو همین فروغ است که شخص به پادشاهی می رسد و در
 کمالات نفسانی و روحانی کامل می شود؛ شکوه و عظمت
هوش: هوشمندی، دانایی، فهم و شعور، عقل
خسرو: پادشاه (خسروشدن: کنایه از «قدرت و مقام یافتن»)
تیره گون گشتن روز: کنایه از «بدبخت شدن و شکست
 خوردن» = برگشتن کار
گیتی فرور: افروزندهی (روشن کنندهی) جهان
پوزه: گرداگرد دهان جانوران چهارپا
دیوزاد: از دیو زاده شده، زاده شدهی دیو
ابلیس*: اهریمن، شیطان، دیو، موجود زشت و ترسناک
از پا در آوردن: کنایه از «گشتن»، «نابود کردن»
خوالیگر*: آشپز، طبّاح [خوالیگری: آشپزی، طبّاحی]
چالاک: زرنگ، چابک
خورش: غذا، خوراک (خورشت)
فرزانه: حکیم، دانشمند، خردمند، دانا
علاج: درمان کردن
تسکین: ساکن و آرام کردن، آرامش دادن
کهنتر: کوچک تر، کوچک (کهنتران: افراد کوچک و کم پایه)

اهریمن: شیطان؛ مظهر «فساد و شرّ و پلیدی»
بیداد: ظلم، ستم (≠ داد: عدالت، انصاف)
در سایهی کسی یا چیزی بودن: کنایه از «در پناه و حمایت
 کسی یا چیزی بودن»
دست فرسود: کهنه، فرسوده شده (= مستعمل، ژنده،
 خَلَق، مندرس)
عامه: مردم، عموم مردم، مردم عادی
نو به نو: تازه به تازه، بی دریبی
درفش کاویان [اختر کاویان]*: درفش ملی ایران در
 عهد ساسانی
تأمل: اندیشیدن، تفکر [تعامل: کار کردن]
هم قدمی: کنایه از «اتحاد و همراهی»
شقاوت: بی رحمی، سخت دلی، بدبختی
نهیضت: حرکت، جنبش، قیام
درخور: سزاوار، شایسته، لایق
دیرین: گذشته، قدیمی (دیر + «ین» نسبت ← منسوب
 به «دیر»)
قرایش: جمع «قریحه: ذوق، استعداد»
علائق: جمع «علاقه»؛ دل بستگی ها، پیوستگی ها
عواطف: جمع «عاطفه»؛ عاطفه ها، احساسات
قرون: جمع «قرن»؛ قرن ها
اعصار: جمع «عصر»؛ دوره ها، زمان ها
دادپیشگی: عدل و داد ورزیدن، عدالت، دادگری
طرد: راندن، دور کردن (تُرد: زودشکننده، تازه و لطیف]
تباهی: نابودی، فساد
ناکاران: بدکرداران، بدکاران
جورپیشه: ظالم، ستمگر (جور: ظلم، ستم)
نموده: نشان داده شده، آشکار، فاش
سال خورد: پیر، سال خورد



- مِهتر:** بزرگ‌تر، بزرگ (مِهتران: افراد بزرگ و بلند پایه)
- دیوان:** محل گردآوری دفاتر، دفترخانه‌ی محاسبات و رسیدگی به امور
- پارسا:** پرهیزگار، باتقوا (زاهد)، پاک‌دامن
- خورشگر:** آشپز، طبّاح
- گران‌مایه:** ارزشمند، ارجمند، باارزش
- خوبش‌خانه:** آشپزخانه، مطبخ
- خبیث:** پلید، زشت، ناپاک و بدذات
- جان به در بردن:** کنایه از «نجات یافتن»، «زنده ماندن»
- آبن‌*:** حوض کوچک، حوضچه‌ای که از چینی یا آهن و مانند آن برای شست‌وشو بسازند.
- جنگی:** جنگنده، جنگ‌جو
- مگر:** (در عبارت «مگر بدین وسیله سرنوشت شوم ...») به معنی «شاید»، «باشد که»
- ضرب:** ضربه
- شوم:** نحس، نامبارک، نامیمون
- از پا در آوردن:** کنایه از «نابود کردن و از بین بردن»
- آیین:** شیوه، روش، مذهب
- برخود پیچیدن:** کنایه از «مضطرب‌وبی قرار و پریشان شدن»
- موبد:** پیشوای روحانی آیین زرتشتی؛ حکیم و دانشمند
- فرزانتگان:** افراد حکیم و دانشمند، خردمندان، دانایان
- زبونی:** خواری، پستی، ناتوانی (= دَلت، خَفّت، دناّت، لئامت، خِذلان)
- پراگنده شدنِ نام:** کنایه از «مشهور شدن»، «به قدرت و اعتبار رسیدن»
- بدمنش:** بدذات، بدرفتار
- دیوانگان:** (در مصراع «پراگنده شد نام دیوانگان») افراد پلید و دیوسیرت، افراد نالایق و فاسد
- تکاپو:** تلاش، کوشش (تک: دودین + میانوند «ا») + پو: پویدین، حرکت کردن
- خوار:** پست، بی‌ارزش (= ذنی، زبون، مخذول، لثیم) [خار: تیغ‌ها و علف‌های خشک و تیز صحرایا، تیغ درخت، هر چیز نوک‌تیز و خراشنده]
- برمایه:** نام‌گویی که فریدون در زمان نوزادی از آن شیر نوشید.
- آبتین:** نام پدر فریدون
- جادویی:** نیرنگ، فریب، جادوگری
- بالیدن:** رشد و نمو کردن [معنی دیگر: فخر و مباهات کردن]
- عزم:** تصمیم، قصد (عزم کردن: تصمیم گرفتن، قصد کردن)
- چشم به راه شدن:** کنایه از «منتظر شدن»، «انتظار کشیدن»
- فرودست:** زیردست، کم‌رتبه و فقیر
- گزند:** صدمه، آسیب (در مصراع «نهان راستی، آشکارا گزند»:
- پاک‌دل:** کنایه از «صادق و راستین»
- ظلم و ستم ≠ راستی)**
- نُوبد:** مژده، خبر خوش (نُوبدبخش: مژده‌دهنده)
- بدی:** بد بودن، رفتار و کردار بد داشتن، بدکرداری (ی: «ی» مصدری)
- ناشکیبایی:** ناشکیبایی، بی‌آرامش و بی‌قرار بودن، بی‌صبری
- دراز شدن دست:** کنایه از «آزادی و قدرت یافتن» (دست درازی بر بدی: کنایه از «آزادی یافتن در اجرای امور بد»، «بدکاری»، «تجاوز کردن»)
- از قضا:** اتفاقاً
- فرعون‌مآبانه:** به روش و شیوه‌ی فرعون (مآب: جای بازگشت، مرجع ← هرگاه با واژه‌های دیگر ترکیب گردد به معنی «روش، مسلک و شیوه» است.)
- به راز سخن گفتن:** «پنهانی سخن گفتن» (به راز: پنهانی، رازناک و مخفیانه)



- نقش بر آب کردن:** کنایه از «بر هم زدن»، «نابود کردن»، «خنثی کردن»، «باطل کردن نقشه و یا حيله»
- فروزش:** فروزندگی، تابندگی
- صاعقه:** برقی آسمان، آذرخش
- خرمن کسی یا چیزی را سوزاندن:** کنایه از «نابود کردن و از بین بردن کسی»
- به باد دادن کسی:** کنایه از «نابود کردن و از بین بردن کسی»
- رای زدن*:** مشورت کردن
- مهابت:** سهمگینی، شکوه، شوکت، ترس و بیم (= هیبت، ایهت)
- یکایک*:** (در مصراع «همان‌گه یکایک ز درگاه شاه») ناگهان
- میهتر:** بزرگ، سرور (در مصراع «بدو گفت مهتر به روی دُرْم»:
- منظور، «ضحاک» است.)
- دُرْم*:** خشمگین (به روی دُرْم: خشمگینانه، با چهره‌ای خشم‌آلود و عصبانی) [معانی دیگر: غمگین، افسرده، دل‌تنگ]
- خروشیدن:** فریاد زدن (خروش: داد و فریاد، بانگ)
- دست بر سر زدن:** کنایه از «اظهار ماتم و اندوه»، «ابراز خشم و عصبانیت کردن»
- آتش بر سر آمدن:** کنایه از «به شدت آزار و ستم دیدن»
- گر:** (در مصراع «تو شاهی و گر اژدهاپیکری») اگرچه؛ یا
- اژدهاپیکر*:** در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها، هم‌چون اژدها هول‌انگیز و ترسناک
- داوری:** قضاوت، انصاف دادن
- هفت کشور:** مجاز از «جهان» (قدما جهان را به «هفت» قسمت (اقلیم، سرزمین) تقسیم می‌کردند.
- بهر:** بهره، نصیب، قسمت، سهم [بحر: دریا]
- شمار گرفتن*:** حساب پس دادن
- مجال:** فرصت، مهلت، زمان
- بارز:** آشکار
- دست از جان شستن:** کنایه از «قطع امید کردن از زندگی»
- جسارت:** دلیری، گستاخی، بی‌پروایی، بی‌باکی
- محضر*:** استشهاده‌نامه؛ متنی که ضحاک برای تبرئه‌ی خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.
- ناروا:** ناشایست، زشت
- گردن نهادن:** کنایه از «تسلیم شدن»، «پذیرفتن»، «اطاعت کردن»
- ناخدا ترس:** کسی که از خدا نمی‌ترسد
- دست یار:** یاری‌گر
- سَبْک:** (در مصراع «سَبْک سوی پیران آن کشور») فوراً، سریع
- پای‌مردان دیو*:** دست‌یاران حکومت، توجیه‌کنندگان حکومت بیداد
- پای‌مردی*:** خواهش‌گری، میانجی‌گری، شفاعت
- دیو:** در این‌جا استعاره از «ضحاک»
- دل از ترس بُردن:** کنایه از «نترسیدن» (دل بردن: کنایه از «توجه نکردن»، «ترک کردن»، «باور نداشتن»)
- گیهان:** گیهان، جهان، گیتی
- خَدیو:** خداوند، پادشاه (گیهان خَدیو: خدای گیهان (جهان) ← ترکیب اضافی مقلوب)
- روی نهادن به چیزی:** کنایه از «رفتن به سوی چیزی»، «گرایش یافتن به چیزی»، «توجه کردن به چیزی»
- دل سپردن:** کنایه از «پذیرفتن»، «تسلیم شدن»
- گُوا:** گواه، شاهد (گوا نبودن: گواهی و شهادت ندادن، تأیید و امضا نکردن)
- براندیشیدن:** ترسیدن [اندیشیدن: ۱- ترسیدن ۲- فکر کردن، اندیشه کردن]
- برجستن:** بلند شدن، از جا پریدن
- سپردن*:** پای‌مال کردن و زیر پا گذاشتن [سپردن: دادن]
- ایوان:** بارگاه، درگاه، قصر، کاخ



سرا ندر کشیدن: کنایه از «به راه افتادن»، «حرکت کردن»	خروشان: فریادزنان، در حال خروشیدن و فریاد زدن
خودکامگی: استبداد، خودرأیی، خودسری	کوی: کوچه، برزن، محله
جور پیشگی: ستم‌گری، ظلم	گنگ: لال
به جان آمدن: کنایه از «خسته و درمانده شدن»، «به ستوه آمدن»، «ملول و آزرده شدن»	زبان دیگری را گنگ کردن: کنایه از «وادار کردن دیگری به سکوت»
دَهِش*: بخشش، انصاف، دادگری [دَها: زیرکی، هوشیاری]	انجمن گشتن: جمع شدن
سرا پرده: چادر یا خیمه‌ی بزرگ؛ بارگاه، کاخ	بازارگاه*: کوچه‌ای سرپوشیده که از دو سوی، دارای دکان‌ها باشد؛ بازار (در مصراع «بر او انجمن گشت بازارگاه»: مجاز از «بازاریان، اهل بازار = مردم»)
برزن: محله، کوچه، کوی	پشت پای*: روی پا، سینه‌ی پا
بَهر: بهره، نصب، قسمت [بَحر: دریا]	زخم درای*: ضربه‌ی پُتک (زخم: ضربه)
خشت: (در مصراع «ز دیوارها خشت و از بام، سنگ»)	درای*: پُتک، چکش بزرگ و سنگین آهن‌گران (در اصل، «زنگ کاروان = جَرَس»)
۱- آجر خام ۲- نیزه‌ی کوچک	گرد برخاستن از بازار: کنایه از «به پا شدن شورش و هیاهو و قیام در بازار»
خدنگ: نوعی درخت دارای چوب سفت و محکم که از آن، نیزه و تیر و زین اسب می‌ساخته‌اند. (تیر خدنگ: تیری که از چوب درخت خدنگ ساخته شود.)	یزدان پرست: خداپرست (یزدان: خدا، ایزد، آفریدگار)
ژاله: شبنم، باران تند (در مصراع «ببارید چون ژاله ز ابر سیاه»: به معنی «باران تند و تگرگ»)	هوای کسی کردن: کنایه از «طرفداری و هواداری از کسی»، «طالب کسی بودن»
نَبَد: مخفّف «نبود» (کسی را نَبَد بر زمین جای‌گاه: معادل ضرب‌المثل «جای سوزن انداختن نبود»)	سر از بند کسی بیرون کردن: کنایه از «عدم اطاعت از کسی»، «از بندگی و سلطه‌ی کسی خارج شدن»، «نافرمانی از کسی»
بُرنا: جوان	پویندن: حرکت کردن، تلاش کردن، رفتن، دویدن (پویند: حرکت کنید، برخیزید)
آفریدون: فریدون	آهرومن: اهریمن، شیطان (در این جا، منظور «ضحاک» است.)
فروغ: روشنایی، نور	آوا: صدا، آهنگ، نغمه
آرمان*: آرزو، امید	پدید آمدن آوا: (در مصراع «پدید آمد آوای دشمن ز دوست») کنایه از «شناخته شدن»، «مشخص شدن»، «تمایز یافتن»
حیثیت: آبرو، اعتبار، شرف	گُرد: دلیر، پهلوان (= یل، گو)
فضیلت: برتری، بزرگی، فضل	خُرد: کوچک، حقیر، بی‌ارزش (= کلان)
کامیاب: کام‌روا، خوش‌بخت، سعادتمند، موفق	
مروت: مردانگی، جوان‌مردی (= فتوت)	
جوهر: مَعْرَب «گوهر»، اصل و خلاصه‌ی چیزی	
خطیر: بزرگ، شریف، بلندمرتبه، مهم، باارزش	



درس چهارم / درآمد بر ادبیات غنایی

غنا: در لغت به معنی «سرود، نغمه و آواز خوش»؛ معادل اروپایی «لیریک (Lyric): شعری که با لیر خوانده می‌شود» (لیر: نوعی ابزار موسیقی، نوعی ساز سه‌گوش و دارای شش سیم)

غنائی: منسوب به «غنا»؛ شعری که گزارشگر عواطف و احساسات شخصی شاعر است.

آلام: جمع «آلم»؛ دردها، رنج‌ها

تأثرات: جمع «تأثر»؛ تأثیر پذیری‌ها؛ غم‌ها و دردها

آبعاد: جمع «بُعد»؛ جنبه‌ها

حبسیه: اشعاری که شاعر در زندان (حبس) می‌سراید.

هجو: برشمردن معایب کسی؛ در اصطلاح، «شعری که در بدگویی از کسی و برشمردن زستی‌ها و معایب او سروده می‌شود». (= مدح: ستایش)

طنز: نوشته‌ای است به‌نظم یا نثر که در آن بایبانی خنده‌آمیز به‌ذکر حقایق جامعه می‌پردازند خنده‌ی ناشی از طنز، تلخ و گزنده است.

مرثیه: شعر یا سخنی که در سوگواری و در مدح شخص مرده یا درگذشته خوانده شود.

بدایت: آغاز، اول چیزی، ابتدا (= بَدْء، بادی، مقدّمه)

تغزل: عاشقانه سخن گفتن؛ اشعار و سخنان عاشقانه

بُنت: دختر (جمع: بُنات)

صدرنشین: بالاترین (صدر: بالا، فراز) [صدر: سدره‌المنتهی؛ درختی در بالاترین مرتبه‌ی بهشت]

مصدق: آن‌چه بر چیزی دیگر صدق کند، نمونه، گواه، دلیل

منحصر: محدود شده، محدود، اختصاص یافته

هزل: بیهوده‌گویی، مسخره کردن، ریشخند، سخن بیهوده، مزاح و شوخی؛ اشعاری که در بردارنده‌ی شوخی‌های سبک و بی‌محتوا و سخنان رکبک و کم‌ارزش است.

شکوائیه: اشعاری که در بردارنده‌ی گله و شکایت شاعر از وضع بد خود یا جامعه است.

دریا کرانه ناپدید

کرانه: کران، ساحل، کناره، مرز دریا (کرانه ناپدید بودن: کنایه از «وسیع و نامحدود بودن»)

به بند درآوردن: کنایه از «اسیر و گرفتار کردن»

که: (در مصراع «عشق را خواهی که تا پایان بری») به معنای «اگر»

ناپسند: امور ناپسند، ناپسندی (در مصراع «بس که بپسندید باید ناپسند»؛ منظور، «مشکلات، سختی‌ها و ناپسندی‌های راه عشق» است.)

انگاریدن: انگاشتن؛ پنداشتن، گمان کردن، تصوّر کردن

زهر: (در مصراع «زهر باید خورد و انگارید قند») استعاره از «مشکلات و سختی‌ها»

توسنی*: سرکشی، عُصیان

کمند: طناب، ریسمان، رشته‌ی دراز و ضخیم و بلندی با سر حلقه‌وار که برای گرفتار ساختن انسان یا حیوان به‌کار می‌برند.

مُغیلان: بوته‌های بزرگ خار در صحراها و ریگزارها

من این همه نیسنم

محبوب: در حجاب رفته، پوشیده و پنهان (= مَسْتور)؛ پوشش، حجاب

کشف‌المحجوب: برطرف کردن حجاب و پوشش، آشکار کردن آن‌چه پوشیده است؛ نام اثری عرفانی از «هجویری» (کشف: برطرف کردن، پاره کردن؛ آشکار و نمایان کردن)

مَشایخ: جمع «مَشیخه» و آن، جمع «شیخ»؛ بزرگان، پیران

تصوّف: صوفی شدن، پشمینه‌پوشی؛ نام طریقه و مَسَلک صوفیه که پیروان آن از خواهش‌های نفسانی و هر چیزی غیر از خدا پرهیز و دوری می‌کنند.

سلیس: روان، رسا، ساده

حکایات: جمع «حکایت»؛ داستان‌ها



دبر بجم / مناظره خسرو با فرهاد

مناظره: گفت‌وگو با یک‌دیگر به شیوه‌ی سؤال و جواب

گرو: رهن، گروگان

دل در گرو محبت کسی داشتن: کنایه از «عاشق و شیدای

کسی‌گشتن»

فریفته: عاشق، دل‌باخته

رقیب: حریف؛ منظور، «فرهاد» است.

تندیسگر: مجسمه‌ساز (تندیس: مجسمه، پیکر، تمثال،

تصویر، کالبد)

دل دادگی: کنایه از «عاشقی»، «عاشق‌پیشگی»

جان بر سر چیزی نهادن: کنایه از «کشته‌شدن، جان باختن»

مقلد: تقلیدکننده، پیروی‌کننده

خاکساری: تواضع، فروتنی

پاک‌بازی: ایثار، جان‌فشانی؛ از خودگذشتگی؛ جان و دارایی

را در راه محبوب باختن

دار مُلک: (دارالمُلک) پایتخت

آشنایی: در این جا، «عشق»، «محبت»، «دوستی»

صنعت: شغل و حرفه، کار (= فن)

اندوه خریدن: کنایه از «تحمل کردن غم و اندوه»

جان فروختن: کنایه از «از دست دادن جان»، «کشته‌شدن»،

«جان‌فشانی»

ادب: در این جا به معنی «راه و رسم» (در ادب نیست:

مرسوم نیست، معمول نیست)

از دل: (در مصراع «بگفت از دل تو می‌گویی، من از جان»)

قلباً، از صمیم دل

بدین سان: به این گونه، این‌چنین

مهر: عشق، محبت و دوستی

دل از مهر کسی پاک کردن: کنایه از «فراموش کردن کسی»،

«صرف‌نظر کردن از عشق به کسی»

رضی الله عنه: خدا از او راضی باشد.

مرید: پیرو، هواخواه، ارادتمند، شاگرد

عنان: افسار، مهار، لگام

آواز دادن: فریاد زدن، صدا زدن

زندیق*: مُلحد، دهری، بی‌دین

غیرت*: حمیت، ناموس‌پرستی؛ حمیتِ مُحَبِّ (دوست‌دار،

عاشق) است بر طلبِ قطعِ تعلقِ نظرِ محبوب (معشوق) از

غیر یا تعلقِ غیر (دیگری) از محبوب.

ارادت: دوست‌داشتن، میل، دل‌بستگی، اعتقاد و اخلاص بی‌ریا

رجم*: سنگ زدن [رجمیم: رانده‌شده؛ صفت «شیطان»]

اهل بازار: بازاربان، مردم

شوریدن: خشمگین شدن، شورش کردن، اعتراض کردن،

آشفته شدن

را: (در عبارت «شیخ گفت مر مرید را») حرف اضافه به

معنی «به»

خاموش شدن: سکوت کردن، حرف نزدن

میخن: جمع «مخنت»؛ پنج‌ها و دردها؛ آزمایش‌ها و سختی‌ها

باززهی: زهایی یابی (از مصدر «باززستن: زهایی یافتن»)

خانقاه*: محلی که درویشان و مرشدان در آن سکونت می‌کردند

و رسوم و آداب تصوف را اجرا می‌نمودند.

بازرفتن: برگشتن

دَرزِه*: بسته [دَرزِی: دوزنده، خیاط / دَرز: شکاف، سوراخ]

مخاطبه کردن: خطاب کردن، نام نهادن

زکّی: پاک، پاکیزه از گناه، پارسا [ذکّی: زیرک و باهوش]

شیخ الحرمین: شیخ (بزرگ) دو حَرَم (مکه و مدینه)

این همه نیستم: این همه [القاب] در مورد من درست

نیست؛ شایسته‌ی این همه [القاب و عناوین] نیستم.

خصومت: دشمنی، ستیزه، جنگ، کینه‌ورزی، عداوت

(**خصومت انگیزختن:** دشمنی ورزیدن)



دل با کسی داشتن: کنایه از «عاشق و دل‌داده‌ی کسی بودن»

زیم: زندگی کنم (از مصدر «زیستن»)

ار: مخفّف «اگر»

آفاق: جمع «أفق»؛ کرانه‌های آسمان؛ مجاز از «کُلّ جهان»

عاجز: درمانده، ناتوان [عجز: درماندگی، ناتوانی]

صواب: راست، درست، به‌مصلحت [ثواب: پاداش، جزای خیر

در آخرت، اجر، مزد]

در خاک خفتن: کنایه از «مُردن»

خرامیدن: با ناز و آهستگی راه رفتن (در عبارت «گر خرامی

در سرایش»: مطلق «رفتن» مدنظر است.)

سر زبر پای کسی انداختن: کنایه از «جان‌فشانی»، «فدا

کردن جان برای کسی»

ریش: مجروح، زخمی (= آزرده، خلیده، آفگار، خسته)

پیش داشتن: کنایه از «تقدیم و اهدا کردن»

فراچنگ آوردن: کنایه از «تصاحب کردن»، «به دست آوردن»

آهن خورد: کنایه از «نابود می‌شود» [بگفت آهن خورد و

خود بُود سنگ / آهن: در این جا مجاز از «تیشه‌ی آهنین»]

راه نیافتن: کنایه از «اجازه‌ی ملاقات پیدا نکردن»

شاید: شایسته است، دل‌پذیر است [بگفت از دور شاید

دید در ماه]

آشفته: دیوانه، پریشان

به زاری: با گریه و ناله و زاری، با التماس

وام: قرض (در عبارت «از گردن این وام افکنم»: استعاره از «سر»)

طَبَع: سرشت، نهاد، ذات، وجود [معنی دیگر: چاپ کردن،

چاپ / تَبَع: پیروی، پیرو]

از طبع گذاشتن چیزی: کنایه از «دوری و صرف‌نظر کردن از

چیزی»، «ترک کردن چیزی» [گذاشتن: رهاکردن، ترک کردن]

آسوده: آسوده‌خاطر، فارغ، بی‌خیال

خام بودن کار: کنایه از «بیهودگی و بی‌حاصلی کار»،

«نسنجیدگی کار» [خام: کنایه از «بیهوده»، «نسنجیده»،

«بی‌فایده» و «بی‌نتیجه»]

آسودگی: آسایش خاطر داشتن، فراغت، بی‌خیالی (در این جا

منظور، «ترک عشق / بی‌عشقی» است.)

خَجَل: خجال‌زده، شرم‌نده

زار: ناتوان، درمانده، رنجور [زار بودن کار کسی: کنایه از

«بیچارگی و بدبخت شدن کسی»]

درس نهم / اِکسیرِ عشق

اِکسیر*: جوهری که ماهیت اجسام را تغییر می‌دهد و کامل‌تر

می‌سازد. (=کیمیا): نماد «هر چیز مفید و کمیاب»

جان‌مایه: سرمایه‌ی جان؛ آن‌چه پایه و اساس تشکیل

چیزی باشد.

در آمدن: وارد شدن

از خود به در شدن: کنایه از «از خود بی‌خود شدن»، «بی‌تاب

و بی‌قرار شدن»، «مست و مدهوش شدن»

گویبی: انگار

از این جهان به جهان دیگر شدن (رفتن): کنایه از «مُردن»

گوش به راه بودن: کنایه از «انتظار کشیدن» = چشم‌به‌راه بودن

که: (در عبارت «تا که خبر می‌دهد ز دوست») چه کسی

صاحب‌خبر: در این جا، خود «معشوق»

بی‌خبر شدن: ۱- بی‌خبر ماندن ۲- کنایه از «از خود بی‌خود

و بی‌هوش شدن»

ساکن شدن: تسکین یافتن، ساکت و آرام گشتن [مگرم

درد اشتیاق ساکن شود]

رسیدن مهر به جان کسی: کنایه از «عاشق شدن کسی»

عَبّوق*: ستاره‌ای است سرخ‌رنگ و روشن در کنار راست

کهکشان که پس از ثریا طلوع و پیش از آن غروب می‌کند؛

نماد و مظهر «دوری»، «روشنایی» و «بلندی»

**دبر هفتم** / **بهار و عمر**

به عیوق بردن: کنایه از «مقام والا یافتن»، «ارزشمند

شدن»، «کمال یافتن»

برشدن: بالا رفتن

دست دادن: کنایه از «ممکن شدن»، «میسر گشتن»

(دستم نداد: برایم ممکن نشد)

قوت: نیرو، توان، توانایی [قوت: غذا، خوراک، رزق و روزی]

چندی: مدتی، مقداری

به سر شدن (رفتن): کنایه از «با شوق و اشتیاق فراوان رفتن»

سمع: گوش

برق: صاعقه، آذرخش

بشد: (در عبارت «چو برق بشد») سپری شد، گذشت

صبوح: هر چیزی که صبح بخورند یا بیاشامند (مانند شیر

بصر: چشم

یا شراب)؛ شراب صبح‌گاهی

چشم از کسی نگاه داشتن: کنایه از «نگاه نکردن به کسی»

دیده‌ور: بیننده، بینا

شکر خواب: خواب شیرین

از وفا بیزار بودن: کنایه از «وفادار نبودن»، «بی‌وفایی»

هان: شبه جمله به معنای «آگاه باش»

مجموع: خاطر جمع، آسوده، آرام [مجموع اگر نشستم

اختیار عمر: ۱- اراده و اختیار عمر ۲- مختار و برگزیده‌ی

و خرسند اگر شدم]

عمر (بخش برگزیده‌ی عمر)

خرسند: راضی، شادمان، خشنود

دی: دیروز (≠ دوش: دیشب)

التفات: توجه، عنایت، اعتنا؛ روی آوردن (= اقبال)

خیل: گروه، دسته، سپاه، لشکر (نیز به معنی «گروه اسبان و

صید: شکار کردن، شکار

سواران») و «لشکرگاه، طایفه و قبیله» / جمع: آخیال و خَیول)

کمند: طناب، ریسمان؛ رشته‌ای بلند و ضخیم با سری

گسسته: بریده، جداشده، رها

حلقه‌وار که برای گرفتار ساختن انسان یا حیوان به کار می‌برند.

عنان گسسته رفتن: کنایه از «شتابان و سراسیمه رفتن» =

نظر: نگاه کردن، نگرستن؛ نگاه

افسارگسیخته رفتن

سرخ روی شدن: کنایه از «شادابی و تن‌درستی» (روی

سوار: سوارکار، سواره

سرخ: کنایه از «چهره‌ی شاداب»)

زردروی شدن: کنایه از «ناتندرستی و بیماری» (در

دبر هفتم / **مجنون و عیب‌جو**

مجنون: دیوانه، عاشق، شیدا؛ لقب قیس بنی‌عمر (عاشق لیلی)

این‌جا، کنایه از «عاشق و پریشان حال شدن»)

په: بهتر (زیباتر)

میس: در این‌جا، استعاره از «وجود بی‌ارزش و بی‌بهره از عشق»

حور: زنان زیبا و سیاه‌چشم بهشتی (در عربی جمع «أحور

زَر: طلا

و حورا») است ولی در فارسی به معنی مفرد به کار می‌رود؛

زَر شدن: کنایه از «ارزشمند شدن»، «تکامل یافتن»

نماد «زیبایی» [هور: خورشید]

جلوه: نمایش، ظهور، آشکار شدن، دیدار



حور بودن: کنایه از «بسیار زیبا و دل‌زبا بودن»
قُصُور*: نقص، کاستی، عیب [به هر جزئی ز حُسن او قُصُوری است]
برآشفتن: عصبانی و خشمگین شدن
در دیده‌ی کسی نشستن: کنایه از «هم‌فکر و هم‌نظر شدن با کسی»، «از دریچه‌ی چشم کسی به قضیه نگاه کردن»
چشم بر زلف و روی کسی داشتن: کنایه از «ظاهرینی»
ناوک*: نوعی تیر کوچک که آن را در غلاف آهنین گذارند و از کمان سردهند تا دورتر رود.
شکر خنده*: خنده‌ی شیرین، خنده‌ی دل‌نواز
دل خون بودن: کنایه از «رنجور و اندوهگین بودن»
آرام (آرامش) بردن از کسی: در این‌جا کنایه از «عاشق و بی‌قرار کردن کسی»
عَوی: ۱- گمراه، بیراهه رفته ۲- ناتوان [قَوی: نیرومند، توانا]
سینه آتشنا / **دبر دم**
خوش قلم بودن: کنایه از «زیبا و دل‌نشین نوشتن»
متعهد: کسی که به عهد و پیمان پای‌بند است.
زُعب‌آور: وحشتناک، ترس‌آور، ترسناک (زُعب: ترس، بیم، هراس = باک، خوف، وحشت، فَرَع، پروا، واهمه، هول)
چیره: مسلط، غالب
نخلستان: جای پر از نخل (نخل: درخت خرما)
نشیب: پایین، فرود، سرازیری = حَضیض (≠ فرز، بلندی، اوج)
از گوش افتادن صدا: کنایه از «شنیده نشدن و به گوش نرسیدن صدا»، «خاموش و ساکت شدن صدا»
فغان: آه و ناله، فریاد، بانگ
فروغ: نور، روشنایی، پرتو (= ضیا)
غم‌آلود: غم‌آلود، اندوده (آلوده) شده به غم، پوشیده شده با غم (صفت مفعولی مرکب مرخّم)
انعکاس: بازتاب
کوخ: خانه‌ی محقر و بسیار ابتدایی که از چوب و نی می‌سازند؛ ویرانه (≠ کاخ)
خیره خیره: با خیرگی و تعجب [خیر خیر: سریع / خیره خیره: بیهوده]
دخمه: سرداب، خانه‌ی زیرزمینی، گور
مَهیب: ترسناک [مَهابت: شکوه، عظمت = ابهت، صولت]
معابد: جمع «معبد»؛ محل‌های عبادت، عبادت‌گاه‌ها
به سان: مانند، هم‌چون (ادات تشبیه)
مستمندی: فقر، بیچارگی
آستین بر چهره گرفتن: کنایه از «پنهان کردن چهره»، «خجالت کشیدن»
سیاه‌کاری: کنایه از «بدکاری»، «ستم و ظلم»
نیمه‌مرده: (در عبارت «چراغ نیمه‌مرده‌ی شَبانان») کنایه از «کم‌نور»، «رو به خاموشی نهاده»، «نیمه‌خاموش»
شَبانان: چوپانان
فروغ کم‌سو: پرتو کم‌نور، روشنایی کم، نور اندک
لاشه: جسد، پیکر بی‌جان، مُردار
فجاجیع: جمع «فجیع»؛ مصیبت‌های دردناک، سختی‌ها
حَضیض*: نشیب، پستی، فرود (≠ اوج، فراز)
سیاه‌دشت غمناک: در این‌جا، منظور «دشت کربلا»ست.
وادی: دژه، گشادگی میان دو کوه، بیابان، صحرا (در عبارت «در آن وادی جز فشرده‌ای ...»: منظور «دشت کربلا»ست.)
شداید: جمع «شدیده»؛ سختی‌ها
استخوان سوز: کنایه از «زجر آور و عذاب‌دهنده»
سوختگان: کنایه از «مصیبت‌دیدگان»، «رنج‌کشیده‌ها»؛ در این‌جا، منظور «حضرت زینب (س) و دیگر یاران امام حسین (ع) که پس از واقعه‌ی عاشورا زنده مانده و اسیر گشته بودند».
سراپرده: بارگاه، خیمه‌ی پادشاهی، خیمه



<p>سنگلاخ: زمین پر از سنگ، زمینی که در آن سنگریزه فراوان باشد.</p> <p>عطش: تشنگی</p> <p>رمق: توان، نیرو، باقی‌مانده‌ی جان</p> <p>چندشناک: چندش آور، نفرت‌انگیز، زشت</p> <p>باده‌گساری: نوشیدن شراب، شراب‌خواری (باده: شراب، می)</p> <p>دزخیمان: جَلَدان؛ انسان‌های زشت‌خو، بدبند و بداخلاق (در این جا منظور، «سپاهیان دشمن» است).</p> <p>سپه‌روز: کنایه از «بیچاره و درمانده و مظلوم»</p> <p>پوشالی: نماد «هر چیز سُست و سَبک و بی‌دوام»</p> <p>جَبّار: ستمگر، زورگو</p> <p>سُخره*: تمسخر، ریشخند [صخره: سنگ بزرگ سخت]</p> <p>موجش: وحشت آور، ترسانک</p> <p>آستان: آستانه، درگاه</p> <p>إِن لَّمْ یَكُن لَّکُمْ دین فکونوا أحراراً فی دُنیاکم: اگر دین ندارید، لااقل در دنیایتان آزاده باشید.</p> <p>خشم‌هانگ: خشم‌آلود، همراه با خشم و عصبانیت</p> <p>کارزار: جنگ، نبرد، پیکار (= آورد، حرب)</p> <p>طنین: بانگ، صدا</p> <p>تابناک: تابنده، درخشان</p> <p>تالیان: (در عبارت «تالیان قرآن و سحرکوشان در عبادت بودند») ۱- تلاوت‌کنندگان ۲- پیروان (تالی: تلاوت‌کننده؛ پیرو، تبعیت‌کننده)</p> <p>سخرکوشان: کنایه از «عبادت‌کنندگان»، «شب‌زنده‌داران»</p> <p>طومار: نامه، دفتر، نامه‌ی بلند، مکتوب دراز</p> <p>تهجد*: شب‌بیداری، شب‌زنده‌داری [تجهّد: تلاش کردن]</p> <p>چهره بر خاک ساییدن: کنایه از «سجده و عبادت کردن»</p> <p>ملکوتیان: فرشتگان (ملکوتی: منسوب به «عالم ملکوت»)</p> <p>سر بر آوردن خورشید: کنایه از «طلوع کردن خورشید»</p>	<p>أرواح: جمع «روح»، روح‌ها، جان‌ها</p> <p>سَبک‌بال: کنایه از «تیزپرواز»</p> <p>فرجام: پایان، عاقبت، سرانجام (= آخر، غایت)</p> <p>سبقت جستن: پیشی گرفتن، جلو افتادن</p> <p>لاشه‌ی خاکی: (در عبارت «خورشید یک‌بار این لاشه‌ی خاکی را روشن کرده بود») استعاره از «زمین» (گره‌ی زمین)</p>
دسر دهم / قلب مادر	
<p>چالاک: زرنگ، چابک (در عبارت «زبان چالاک»): به معنی «مؤثر و پویا»</p> <p>تعبیر: مطلب و منظور خود را با عبارتی بیان کردن؛ کلمات و اصطلاحاتی که مردم به کار می‌گیرند.</p> <p>چهره پُرچین کردن: کنایه از «ناراحت و خشمگین شدن»، «اخم کردن»</p> <p>جبین: پیشانی، جبهه</p> <p>آزنگ*: چین و شکنی که به واسطه‌ی خشم به چهره و ابرو و پیشانی افتد.</p> <p>جبین پُرآزنگ کردن: کنایه از «ناراحت و خشمگین شدن»، «اخم کردن»</p> <p>غضب‌آلوده: خشمناک و عصبانی (غضب: خشم، عصبانیت)</p> <p>دل نازک داشتن: کنایه از «احساساتی و زودرنج بودن»</p> <p>خدنک: درختی است دارای چوب بسیار سخت و محکم که از آن، نیزه، تیر و زین اسب می‌ساخته‌اند.</p> <p>طرد: راندن، دور کردن (تُرد: زودشکننده، تر و تازه و لطیف)</p> <p>قلماسنگ*: قلاسنک، فلاخن؛ آلتی که با آن سنگ اندازند (= قلاب سنگ)</p> <p>سنگ دل: کنایه از «بی‌رحم و نامهربان»</p> <p>شهد: عسل، شیرینی (= نوش)</p> <p>کام: دهان</p>	



درس بازدهم

کبیر مهر

کیش: دین، آیین، روش، مذهب
مهر: ۱- عشق، دوستی، محبت، مهرورزی ۲- خورشید (کیش مهر: ایهام: ۱- آیین عشق و دوستی ۲- آیین میتراییسم یا خورشیدپرستی)
رحلت: کوچ، کوچ کردن؛ مردن
دلدار: معشوق؛ محبوب، دلبر
جرگه*: گروه، زُمره
هشیار: در این جا، «کسی که با عقل، راه عشق را می‌پیماید»
خواب و خور: خوردن و خوابیدن؛ کنایه از «راحت‌طلبی و تن‌آسانی = تنعم»
آفکار: مجروح، زخمی، آزرده (دل آفکارها: کنایه از «عاشقان»، «دل‌سوختگانِ طریق عشق»)
دل دادگان: عاشقان
دیوار کشیدن میان دو چیز: کنایه از «جداکردن دو چیز»، «فاصله انداختن بین دو چیز»
حلاج: پنه‌زن؛ لقب حسین بن منصور حلاج (عارف بزرگ قرن سوم و چهارم هجری)
بر دار رفتن: کنایه از «کشته شدن»
توده: انبوه
رادمرد: جوان مرد، بخشنده (= فتنی)
وارسته: آزاده، ره‌اشده از قید تعلقات
نیازند: (در مصراع «نبازند هرگز به مردارها») نمی‌پردازند، توجهی نمی‌کنند
مُردار: مُرده، حیوانات مرده، لاشه؛ استعاره از «مادیات و تعلقات مادی»
میهن*: بزرگ‌ترین، بزرگ (≠ کهنین: کوچک‌ترین، کوچک)
مهرورز: عاشق
تار: رشته، نخ، رشته‌های بافته‌شده در طول پارچه (≠ پود)

شرنگ*: زهر، سم؛ نماد «هر چیز تلخ» (≠ شهید، نوش)
شرنگ شدنِ شهید در کام کسی: کنایه از «زندگی ناخوشایند داشتن»، «اندوه فراوان داشتن»، «ناشاد و ناکام بودن»
یک‌دل و یک‌رنگ شدن: کنایه از «صمیمی و همراه شدن»، «صادق و مخلص بودن در دوستی»
دل را از خون‌رنگین کردن: کنایه از «کشتن»، «نابود کردن»
خوف: ترس، بیم، هراس، وحشت
سینه‌ی تنگ داشتن: کنایه از «نامهربان بودن»، «مهر و محبت نداشتن» (سینه‌ی تنگ: منظور، «دل نامهربان و بی‌بهره از عشق و محبت» است).
زنگ: زنگار، آکسید شدن فلزات در مجاورت هوا و رطوبت (در مصراع «تا بَرَد ز آینه‌ی قلبم زنگ»: استعاره از «کینه»، «دشمنی»، «کدورت»)
ناهنجار: زشت، ناپسند، نامناسب (در مصراع «عاشق بی‌خرد ناهنجار»: خطاکار، بدرفتار، گمراه)
بل: بلکه
فاسق: گناهکار، بدکار
بی‌عصمت و ننگ: ناپاک و رسوا، بی‌حیا و بی‌آبرو (عصمت: پاکی، پاک‌دامنی)
حرم: احترام، گرمای داشتن
بَنگ*: ماده‌ای مخدر که از شاه‌دانه به دست می‌آید.
سرمنزل: خانه، منزل، سرا
کف: کف دست [دل مادر به کَفَش چون نازنگ]
نازنگ*: مطلق مرکبات و میوه‌های آن‌ها؛ نازنج
از قضا: اتفاقاً
رنجه شدن: رنجور شدن، زخمی و مجروح شدن
آرنگ*: آرنج
آهنگ نمودن: قصد کردن
بغل: (در عبارت «از بغل پلّه‌ها گذشت») کنار، نزدیک



- تار از دام ریختن:** کنایه از «باز کردن دام» (تار از دام جان ریختن: کنایه از «رهاندن خود از تعلقات و وابستگی‌ها و هواهای نفسانی»)
- به خون خود آغشته شدن:** کنایه از «کشته شدن»
- گل‌های رنگین:** (در بیت «به خون خود آغشته و رفته‌اند / چه گل‌های رنگین به جوبارها») استعاره از «عاشقان»
- جوبار:** جویبار، نهر آب
- بهاران:** هنگام بهار («ان»= پسوند زمان)
- شاباش*:** شادباش، طلا یا پولی که بر سر عروس یا داماد بریزند؛ در این جا، استعاره از «قطرات باران»
- سپهر:** آسمان، فلک
- دامان:** دامن، دامنه
- گلشن:** گلستان، باغ
- رگبار:** باران شدید و کم‌دوام با قطره‌های درشت
- رخت کشیدن به جایی:** کنایه از «کوچ کردن و اقامت کردن در جایی» (رخت کشیدن سبزه: کنایه از «رویش سبزه»)
- هامون:** صحرا، دشت (= راغ، بادیه، تیه)
- بارگه:** بارگه، خیمه‌ی پادشاهی، سراپرده، کاخ (بارگه زدن: کنایه از «اقامت‌گزیدن» / بارگه زدن گل: کنایه از «رویش گل»)
- نگارش:** نوشتن، نقش کشیدن (نگارش دادن رخسار: در این جا کنایه از «آرایش کردن چهره»)
- گلین:** بوته‌ی گل
- رخسار:** چهره، صورت، قیافه
- بَر:** (در مصراع «زود شاخ گل در بَر نیلُفر») آغوش، بغل
- نیلُفر*:** نیلوفر، گیاهی پیچنده با گل‌هایی شبپورمانند
- گلنار:** شکوفه و گل انار
- دریده شدن پرده‌ی غنچه:** کنایه از «شکفتن و باز شدن غنچه»
- بام*:** بامداد، صبح‌گاه
- هزار*:** لیلی یا پرندهای از خانواده‌ی بلبل (= هزارستان، عندلیب)
- نغز:** خوب، نیکو، لطیف، دل‌چسب، بدیع (نقض: شکستن عهد و پیمان)
- گل‌رخان:** آنان که رُخی (چهره‌ای) چون گل زیبا دارند؛ زیبارویان
- پکش:** (در عبارت «پکش جام ...») سر بکش، بنوش
- جام:** مجاز از «شراب» (شراب: منظور، «عشق الهی» است. / جام را سر بکش: کنایه از «عاشق شو»، «از عشق، سرمست شو»)
- بزم:** مجلس، محفل عیش و شادی
- بزم می‌خوارها:** مجلس عاشقان و عارفان سرمست
- زینهار:** شبه‌جمله به معنای «آگاه باش»، «برحذر باش»، «مواظب باش»
- گل:** (در مصراع «که در پای این گل بود خارها») استعاره از «لذت‌ها و خوشی‌های فریبنده‌ی جهان»
- خارها:** استعاره از «مشکلات»، «سختی‌ها و رنج‌ها»
- پیایی:** همواره، پی‌درپی
- سرگرم باش:** (در عبارت «پکش جام و سرگرم باش») ایهام: ۱- مشغول باش ۲- (از این مستی) گرم و پرنشاط باش.
- پهل*:** بگنار، رهاکن (از مصدر «هستن» و «هلیدن») [بحل کردن: حلال کردن]
- بگیرند:** (در مصراع «پهل گر بگیرند بیکارها») خرده بگیرند، ایراد بگیرند
- بیکارها:** منظور «افراد بی‌بهره و بیگانه از عشق = خرده‌گیران، ملامت‌گران»
- ناز پرورده*:** ناز پرورده، در ناز و نعمت بزرگ‌شده (نازک‌نازنجی)
- تنعم*:** تن آسانی، در ناز و نعمت زندگی کردن



چشم به جهان گشودن: کنایه از «متولد شدن»، «به دنیا آمدن»

به ملکوتِ اعلا پیوستن: کنایه از «وفات یافتن»، «رحلت کردن»

گلزار: گلستان، جای پُر از گل

نورباران شدنِ گلزار: کنایه از «زیبا شدن گلزار در اثر شکوفا شدن گل‌های رنگارنگ»

لاله‌افشان شدنِ چمن: کنایه از «رویش و شکوفایی لاله در چمن‌زار»

افشاندن: نثار کردن، ریختن، پاشاندن

مرغان: پرندگان؛ نماد «عاشقان» [سرود عشق ز مرغان بوستان بشنو]

تابان: درخشان، روشن، تابنده

ندا: آواز، بانگ، صدا

ساقی: آب‌نوشاننده، شراب‌رسان، واسطه‌ی نوشاندن می در مجالس؛ در اصطلاح عرفان «واسطه‌ی فیض الهی و گاه خود معشوق» است.

رباعی و دوبیتی امروز

نغمه‌خوان: سرودخوان، آوازخوان

برآور: (در مصراع «برآور هرچه اندر سینه داری») بگو، بیان کن، فریاد بزن (برآوردن: بالا آوردن)

پَر گرفتن: کنایه از «پرواز کردن»

کاشانه: خانه، آشیانه، خانه‌ی کوچک (کاشانه‌ی دیگر: استعاره از «جهان آخرت»)

گم‌کرده‌ی دیرین: در این جا، استعاره از «مسائل معنوی»، «عشق آسمانی»، «سعادت»، «خود معشوق (خداوند)»

لاله‌ی پرپر: در این جا، استعاره از «شهید»

پاک‌بازی: ایثار، جان‌فشانی، از خودگذشتن؛ جان و دارایی را در راه محبوب باختن

نشان: مدال، کاپ

حیثیت: آبرو، اعتبار، شرف

سرمست: سرخوش، شاد

گل‌عذار: کنایه از «زبیوارو» (عذار: چهره، رخسار، روی، صورت، رخ، شمایل، وَجَنه)

طَرَف: جانب، کناره، گوشه (طَرَف: سمت، جهت، سو)

پرده‌فکنند از روی خود: کنایه از «جلوه‌گر و پدیدار شدن» (= نقاب از چهره برداشتن)

جفا: ظلم و ستم (جفادیده: ستم‌دیده)

درس دوازدهم / رباعی و دوبیتی دیروز

زُسته: رویداده (از مصدر «زُستن: رویددن») [زُستن: رها شدن]

فرشته‌خو: کسی که اخلاقی خوب همانند فرشتگان دارد؛ نیک‌سیرت، خوش‌خُلق


درس بیست‌ونهم / درآمد بر حسب حال / زندگی‌نامه

حسب حال: خاطرات و یادداشت‌هایی که اشخاص در گزارش احوال خود می‌نویسند. (= اتوبیوگرافی)

شد: (در عبارت «شد ایامی چند») سپری شد، گذشت

ایام: جمع «یوم»؛ روزها

لطایف: جمع «لطیفه»؛ سخنان نغز و نیکو و دل‌نشین

صداقت: راستی، راست‌گفتاری

الْمُنْقِذُ مِنَ الضَّلَالِ: نجات‌دهنده از گمراهی (مُنْقِذُ: نجات‌دهنده، رهاننده / مِنَ: از / ضَلَالٍ: گمراهی، گمراه شدن) [مُنْقِذُ: نجات‌یافته، رهاسده]

بدایع الوقایع: جدیدترین و شگفت‌ترین واقعه‌ها (بدایع: جمع «بدیع»؛ تازه و جدید، شگفت) / **وقایع:** جمع «وقیعه»؛ حادثه، اتفاق» ← در فارسی آن را جمع «واقعه» می‌دانند.

مشاهیر: جمع «مشهور»؛ افراد نام‌آور و مشهور

سیره: سنت، طریق، مذهب، روش؛ کتاب‌هایی که در شرح احوال و زندگی پیامبر (ص) نوشته می‌شود.

مغازی: جمع «مغزی»؛ میدان‌ها و مکان‌های نبرد؛ جنگ‌ها، نبردها (= غزو، غزوه)

قصص: جمع «قصه»؛ قصه‌ها، داستان‌ها، حکایت‌ها

اثمه: جمع «امام»؛ امامان، بزرگان و پیشوایان دین

تذکره: کتاب‌هایی که در شرح و ترجمه‌ی احوال مشایخ صوفیه یا شعر است؛ مانند «تذکره‌السَّعَیْ دولت‌شاه سمرقندی»، «تذکره‌الاولیای عطار»، تذکره‌ی «لباب‌الالباب عوفی»

لباب‌الالباب: خالص و برگزیده‌ی دانش‌ها و خردها (لباب: مغز، عقل و خرد؛ خالص و برگزیده‌ی چیزی / **آلباب:** جمع «لُب»؛ خردها، دانش‌ها)

اطلس: نقشه‌ی جغرافیا، کتابی که دارای نقشه‌های گوناگون باشد.

تفصیل: شرح و بیان طولانی (= اطناب)

إجمال: ایجاز، اختصار، خلاصه کردن (= تفصیل، اطناب)

چند حکایت از اسرارالتوحید

آسرار: جمع «سِرّ»؛ رازها [اصرار: پاشاری = ایرام، إلحاح]

نامی: نام‌آور، مشهور

مقامات: جمع «مقامه»؛ مقام‌ها و مراتب

أحوال: جمع «حال»؛ حالات، رفتارها

أقوال: جمع «قول»؛ گفته‌ها، سخنان

کرامات: جمع «کرامت»؛ بزرگی‌ها، بزرگواری‌ها، بخشندگی‌ها؛ در اصطلاح صوفیه، «امور خارق‌العاده‌ای که به سبب عنایت حق از صوفی کامل و واصل صادر می‌شود چون اخبار غیبی و اشراف بر ضمائر».

قَدَسَ اللَّهُ رَوْحَهُ الْعَزِيزُ: خداوند روح گرامی‌اش را پاک گرداند. (جمله‌ی دعایی و معترضه)

بی‌خوبیشتن: (در عبارت «بی‌خوبیشتن نشسته بود») آزاد، بی‌قید، بی‌توجه

خواججه‌وار: گستاخ‌وار، مغرورانه (وار: پسوند شباهت)

پای‌بگردکرده‌نشدن: چهارزانو‌نشستن (حالتی از نشستن)

خَلَقِي بَكَرِد: شوخی کرد، مزاح نمود

خدایت در بهیشت کناد: خدا تو را وارد بهیشت کند. (کناد: فعل دعایی)

مُشْتِي: گروهی، عده‌ای

لنگ و لوک*: کسی که پا و دستش معیوب باشد؛ مجاز از «ضعیف و ناتوان»

درویش: فقیر، نیازمند، بی‌نوا

دَرُوزُخ*: جهنم (صورتی نادر از کلمه‌ی «دوزخ»)

اشارت: اشاره، با حرکت چشم و ابرو یا انگشت چیزی را نشان دادن یا گفتن؛ به کنایه سخن گفتن

بشکست: کنایه از «شکسته‌خاطر شد»، «خوار و خفیف گردید» [شیخ بوعلی‌الله بشکست].

با خویشت رسید: کنایه از «به خود آمد»



در آمیختن با خلق: مصاحبت و هم‌نشینی کردن با مردم
در آمیزد: مصاحبت و هم‌نشینی کند (= بنشیند و برخیزد)

اختیار کردن: انتخاب کردن، برگزیدن

یگانه: یکی، یک نفر (فرد منتخب، بهترین شخص) [وحی
 آمد که این یگانه را بگوید]

کوی: کوچه، برزن، محله

فِسُق: بیرون رفتن از فرمان خداوند، خروج از راه درست
 و حق، ارتکاب گناه [فاسق: گناه‌کار]

فُجور: روی گردانیدن از حق، تبه‌کاری، گناه (= فسق)
انگشت‌نمای گشتن: کنایه از «معروف و مشهور شدن»،
 «شناخته شدن»

قدر و پایگاه: قدر و ارزش، مقام و منزلت

قول: حرف، سخن

خط بر کسی فرو کشیدن: در این جا کنایه از «برچسب
 زدن به کسی»، «محکوم و متهّم کردن کسی» = «آنگ
 زدن به کسی»

غِزّه: فریفته، مغرور

دستار: شال، سربند، عمامه؛ در این جا «ریسمانی برای اسیر
 کردن و بستن اشخاص»

دستار در گردن خویش انداختن: به‌نشانه‌ی بدترین فرد بودن
 دستار در گردن خود انداختن (خود را گناه‌کارترین دانستن)
طاعت: اطاعت، فرمان‌برداری، بندگی، عبادت (= مطاوعت، طوع)

درس چهاردهم / بارقه‌ها نثر فارسی

بارِقه*: پرتو، جلوه

مُتمکِن: کسی که دارای تمکُن مالی است، پول‌دار، توانا، ثروتمند
کی‌بوده: نام روستایی است.

ریشه در جایی دواندن: کنایه از «اقامت‌گزیدن در جایی»،
 «سکونت طولانی و دایمی در جایی»

تُرک: رفتار ناپسندیده و زشت، قُصور و کوتاهی [تُرکی عظیم
 از وی در وجود آمد]

تصدیق کردن: تأیید کردن، راست و درست دانستن

استغفار: توبه کردن، طلب مغفرت و آموزش کردن
آورده‌اند: در این جا به معنی «حکایت کرده‌اند»

فرو شدن به جایی: داخل شدن و رفتن به جایی، گذشتن
 از جایی (به محله‌ای فرو می‌شد: از محله‌ای می‌گذشت،
 به محله‌ای می‌رفت)

متصوّفه: صوفیان، اهل تصوّف، پیروان راه شناخت و معرفت
 حق، عارفان

بازو به هم: با او، همراه او

بعضی: (در عبارت «از آن خاکستر بعضی به جامه‌ی شیخ
 رسید») مقداری، کمی

فارغ: آسوده‌خاطر، راحت [فارق: جداکننده]

متأثر: ناراحت، اندوهگین

در اضطراب آمدن: نگران و ناراحت و عصبانی شدن

سرا: خانه (این سرای باز کنیم: یعنی «خانه را خراب کنیم»)

مستوجب: سزاوار، شایسته (مستوجب آتش بودن: کنایه
 از «گناه‌کار بودن»)

سهل: آسان، ساده (صعب: سخت، دشوار)

چغز*: قورباغه

ضعوه*: پرنده‌ای کوچک به اندازه‌ی گنجشک

زغَن*: پرنده‌ای است شکاری کوچک‌تر از باز شکاری؛ موش‌گیر
 [ذَفَن: چانه]

در یک نفس: کنایه از «در زمان اندک»، «در مدّت بسیار کم»
قیمت: ارزشمندی، بها، ارزش (این چنین چیزها را قیمتی
 نیست: این چیزها ارزش ندارد.)

بنشینند و برخیزند: کنایه از «معاشرت و هم‌نشینی کند»

ستدو داد: داد و ستد، معامله‌کردن، تجارت، خرید و فروش کردن



- تَوَكَّل:** کار را به خدا واگذارستن، ایمان داشتن به خدا و کار را به او سپردن
- بِحِران:** آشفتگی، پریشانی
- تُحَفِه:** هدیه، ارمان پیشکش، سوغات (جمع: تُحَف) **عَصَب:** پی، رشته‌هایی که در تمام بدن، پراکنده و به مغز متصل است و حس و حرکت به واسطه‌ی آن‌ها صورت می‌پذیرد. (جمع: اعصاب)
- بی‌شائبه:** مطمئن، بی‌شک و تردید (شائبه: شک و گمان / به معنی «عیب و آلودگی و آمیختگی» نیز است. / جمع: شوائب)
- وصل بودن هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبه‌ی ایمان:** کنایه از «ایمان عمیق داشتن»
- مَشِیَّت:** خواست و اراده (اراده‌ی خداوند)
- بُخَل:** خِسْت، خسیس بودن (≠ جود، کرم، عطا، دِهش: بخشش)
- نکبت‌بار:** مصیبت‌بار، همراه با رنج و سختی و بیچارگی، سخت و رنج‌آور (**نکبت:** مصیبت، رنج و سختی، خواری و ذَلّت)
- عاری:** پاک، به دور، مُبرّا
- طَبَخ:** آشپزی، پختن
- منقل:** آتش‌دان (= مِجْمَر)
- به منزله‌ی:** همانند، به مثابه‌ی، در حکم
- کذا:** آن‌چنانی، یادشده، ذکرشده، توصیف‌شده (در اصل به معنی «چنین، هم‌چنین»)
- خشک و کم‌سخن:** کنایه از «بی‌نشاط و جدّی و کم‌حرف»
- عوارض:** جمع «عارضه»: حادثه‌ها، پیشامدها، بیماری‌ها (به معنی «باج و خراج و مالیات» نیز است.)
- ظرافت:** نکته‌سنجی، زیبایی
- نَقْل:** سخن کسی دیگر را بیان کردن، نقل قول [معنی دیگر: جابه‌جایی]
- ورد:** ذکر، دعا (ورد زبان بودن: کنایه از «تکرار کردن»، «همیشه و به طور متوالی از کسی یا چیزی سخن گفتن»)
- بِران:** پرنده، پروازکننده
- شاهکار:** کار بزرگ و نمایان که در آن هنرنمایی کرده باشند.
- (شعر شاهکار: شعر بزرگ و سرشار از هنرنمایی)
- موجود «یک کتابی»:** شخصی که فقط یک کتاب دارد و همان یک کتاب را مطالعه می‌کند.
- مَفَاتِیحِ الْجِنان:** کلیدهای بهشت؛ عنوان کتابی دینی و مذهبی (مَفَاتِیح: جمع «مفتاح»: کلیدها، گشایش‌ها)
- غم‌گسار:** آن‌که با آن‌چه غم را از بین می‌برد، غم‌خوار؛ رفیق
- فُصول:** جمع «فصل»: فصل‌های سال
- اشعار اندرزی:** اشعار همراه با پند و اندرز و تعلیم = آثار تعلیمی («ی» در «اندرزی»: «ی» نسبت ← منسوب به اندرز)
- انعطاف:** نرمی، خمیده شدن، نرمش
- شیخ:** پیر، پیرمرد
- شاب:** جوان (≠ شیخ)
- هیبت:** شکوه، عظمت، بزرگی
- چشم عقاب داشتن:** کنایه از «تیزبین بودن»
- حَفْرَه:** گودال، سوراخ (در عبارت «حفره‌ای از حفره‌های زندگی ایرانی»: استعاره از «آداب و رسوم، سُنن و فرهنگ»)
- أَصْداد:** جمع «ضد»: چیزهای ضدّ هم
- تَشَرُّع:** اعتقاد و توجّه مطلق به ظواهر دین، در ظاهر شریعت ماندن و به عمق آن دست نیافتن (= اهل صورت بودن)
- شوریدگی:** عشق و جنون، پریشانی، آشفتگی
- حُجره:** اتاق، عُرفه، اتاق‌های مدرسه یا کاروان سرا یا بازارچه
- أحد:** یکی، یگانه (در عبارت «أحدی نتوانسته مانند او حرف بزند»: به معنی «کسی»، «یک تن»)
- ناشیانه:** از روی کم‌تجربگی، هم‌چون انسان ناشی و کم‌تجربه (ناشی: مبتدی، تازه‌کار، کم‌تجربه)
- لبریز شدن:** کنایه از «احساس شُعب و شادی و پختگی داشتن» [عکس‌ها را می‌دیدم، لبریز می‌شدم.]